

شهید بهروز رضایی دهنوی




ازبائری
سازمان جامع سوادداری و وزارت معیادستان بوشر

نام پدر	عبدالرضا
تاریخ تولد	۱۳۳۴/۶/۱
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۱/۲
محل شهادت	منطقه عملیاتی شوش
مسئولیت	
نوع عضویت	بسیجی
شغل	کارمند آتش نشانی
تحصیلات	
مدفن	برازجان

زندگینامه

زندگی نامه :

برادر شهید بهروز رضایی فرزند عبدالرضا در سال ۱۳۳۴ در روستای ده نواز توابع برازجان در خانواده ای مذهبی و مستضعف دیده به جهان گشود در سن ۶ سالگی در مدرسه ای در روستای خوشاب شروع به تحصیل نمود ششم ابتدایی را در آنجا آموخت به علت فقرمادی مدرسه را رها کرد و در سن ۱۳ سالگی به کارگری پرداخت سالهای ۵۳-۵۵ دوران سربازی را گذارند و پس از خدمت گواهینامه پایه ۲ را گرفت سال ۵۶ ازدواج کرد قبل از پیروزی انقلاب همواره گوش به فرمان و پیام امام امت بود و در راهپیمایی ها علیه رژیم طاغوت شرکت فعال داشت پس از پیروزی انقلاب با کمیته و سپاه و بسیج همکاریهای زیاد می کرد سال ۵۹ در شهرداری برازجان قسمت آتش نشانی به رانندگی مشغول بکار گردید و همیشه پس از خاتمه کار اداری با برادران سپاهی و بسیجی همکاری بسیار کرد با گروهکها مخصوصاً منافقین سر سختانه مبارزه می نمود در سال ۶۰ با تشکیل بسیج در روستا و آموزش آنان کوشش فروان کرد ایشان با روحانیت در تماس بود و همواره مردم را به وحدت و پشتیبانی از امام و ارشاد مذهبی دعوت می نمود مسجدی را در روستا بنا نمود لوله کشی آب و برق رسانی روستا را با کمک سایر برادران حزب الهی تکمیل نمود شهید برای کمک رسانی به جبهه ها فعالیتهای چشمگیری داشت در نیمه دوم سال ۶۰ به جبهه جنوب اعزام گردید و اولین بار در جبهه الله اکبر و دومین بار در حمله فتح المبین در جبهه شوش به عنوان فرماندهی یکی از گروهانها شرکت کرد و پس از فداکاریها و از خود گذشتگی برای شکوفایی درخت تنومند اسلام جان را در طبق اخلاص نهاد و بذل راه دوست نمود. فردی مومن که در همه موارد فرائض دینی را بر همه کارها مقدم می دانست چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب و صفات دیگر ایشان اخلاق وی بود که دارای حسنه بود.

وصیت نامه

برادر شهید بهروز رضایی فرزند عبدالرضا در سال ۱۳۳۴ در روستای ده نواز توابع برازجان در خانواده ای مذهبی و مستضعف دیده به جهان گشود در سن ۶ سالگی در مدرسه ای در روستای خوشاب شروع به تحصیل نمود ششم ابتدایی را در آنجا آموخت به علت فقرمادی مدرسه را رها کرد و در سن ۱۳ سالگی به کارگری پرداخت سالهای ۵۵-۵۳ دوران سربازی را گذارند و پس از خدمت گواهینامه پایه ۲ را گرفت سال ۵۶ ازدواج کرد قبل از پیروزی انقلاب همواره گوش به فرمان و پیام امام امت بود و در راهپیمایی ها علیه رژیم طاغوت شرکت فعال داشت پس از پیروزی انقلاب با کمیته و سپاه و بسیج همکاریهای زیاد می کرد سال ۵۹ در شهرداری برازجان قسمت آتش نشانی به رانندگی مشغول بکار گردید و همیشه پس از خاتمه کار اداری با برادران سپاهی و بسیجی همکاری بسیار کرد با گروهکها مخصوصاً منافقین سر سخرانه مبارزه می نمود در سال ۶۰ با تشکیل بسیج در روستا و آموزش آنان کوشش فروان کرد ایشان با روحانیت در تماس بود و همواره مردم را به وحدت و پشتیبانی از امام و ارشاد مذهبی دعوت می نمود مسجدی را در روستا بنا نمود لوله کشی آب و برق رسانی روستا را با کمک سایر برادران حزب اللهی تکمیل نمود شهید برای کمک رسانی به جبهه ها فعالیتهای چشمگیری داشت در نیمه دوم سال ۶۰ به جبهه جنوب اعزام گردید و اولین بار در جبهه الله اکبر و دومین بار در حمله فتح المبین در جبهه شوش به عنوان فرماندهی یکی از گروهانها شرکت کرد و پس از فداکاریها و از خود گذشتگی برای شکوفایی درخت تنومند اسلام جان را در طبق اخلاص نهاد و بذل راه دوست نمود. فردی مومن که در همه موارد فرائض دینی را بر همه کارها مقدم می دانست چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب و صفات دیگر ایشان اخلاق وی بود که دارای حسنه بود.

خاطرات

خاطره فرزند شهید بهروز رضایی دهنویی :

یکی از هم ولایتی هایمان که حالا منزلش در شهر است گفت شبی که صبحش پدرت می خواست به جبهه برود در منزل ما بود با چند نفر دیگر که همگی را خودش خبر کرده بود . گفت مجلسی طبق روال همیشگی تا همه جمع شدند با یک فلاکس چای و یک قلیان شروع شد و همگی می گفتند و می خندیدند، یکی از گاو و گوسفند و دیگری از گندم و جو صحبت می کردند در همین حول و حوش بودند که پدرت بلند شد و در کنار دیوار در حالی که تکیه داده بود گفت با اجازه بزرگترها من خود به جبهه می روم برگشتم با اوست اگر برگشتم هوای فرزند و زخم را داشته باشید و این را به سهراب انگالی و عمویم گفت بعد گفت بر هر مسلمانی نماز واجب است و من بنای مسجد را گذاشته ام و شما پی گیرش باشید و درستش کنید این را به ابراهیم و بهمیار انگالی گفت که شورا بودند بعد گفت برای اکثر روستاها آب می کشید و در خانه بود من اگر نیامدم شما دنبالش را بگیرید این را به حسین حیدری گفت و او گفت پدرت کاری کرد آن شب که همه گریه کردند و حتی خودش هم گریه اش گرفت . و بعد همه رو بوسی کردند و گفت حلالم کنید و وهمان روبوسی و وهمان خدا حافظی . یکی از همزمان پدرم نقل کرد من مصمم تر از پدرت رفیقی و یاری در جبهه کمتر دیدم البته همگی با شور و عشق آمده بود . ولی پدرت چیز دیگری بود او گفت پدرت فرمانده ما بود ولی انگار سربازی کوچک نفس و ساده بود و در موقع جنگ و آتش مصمم و در موقع آتش بس فردی خوشرو و خوش اخلاق بود . وی که اصرار کرد نامش را نیاورم اهل روستاهای اطراف برازجان است و جانباز جبهه و جنگ است . گفت شهادت پدرت حرفی برای گفتن نمی گذارد ولی تا لحظه شهید شدنش من در کنارش بودم . وقتی که ترکش خورد با اینکه شکمش خراش بزرگی داشت و خون زیادی از او می رفت چیفه بسیجی خود را دور بدنش کرد و رفت . گفتم بهروز بیا برگردانمت عقب . گفت حضرت مهدی (عج) دستش را به سویم دراز کرد و باید بروم . او رفت و چند قدمی نرفته بود که ترکشی دیگر بدنش را نوازش داد که طرف چپ بدن او کاملاً سوخته شد وقتی من به او رسیدم شهید شده بود .

در سال ۷۷ شبی پدرم را در خواب با حالتی نورانی مشاهده کردم در حالی که صورتش را نمی دیدم و اصلاً او را نمی شناختم چفیه بسیجی به دور گردن و روی صورتش بود . جلو آمد بی اختیار انگار صدفبار دیده بودمش سلام کردم . جوابم را داد و گفت سلام علیکم تکه وجودم ، خوشحال دویدم که بروم توی آغوشی نرسیده به او دستش را بروی سینه ام گذاشت ایستادم چشمانم از شوق خوشحالی در شب سیاه برق می زد . یک دفعه چهره خندانش عبوس شد بشدت یک سیلی به من زد که تمام خوشحالی ها با این سیلی از صورتم دور شد بغض گلویم را گرفت متعجب به او خیره شده بودم و چند قدمی رو به عقب رفتم یک جمله گفت : « داشته و نداشته ام را به باد ندهی ای پسر » از خواب پریدم صبح که فکرش را می کردم آمدم جلوی آینه از تعجب و اماندم صورتم سرخ شده بود بخدا تا بمیرم یاد من نمی رود آن صحنه را ، این را جز به شما به احدی نگفته ام .



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران